



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۳

کجاست ساقیِ جان؟ تا بهم زند ما را  
بروید از دلِ ما فکرِ دی<sup>(۱)</sup> و فردا را

چُنو<sup>(۲)</sup> درخت کم اُفتد پناه، مرغان را  
چُنو امیر بیاید سپاهِ سودا را

روان شود ز ره سینه صد هزار پری  
چو بر قنینه<sup>(۳)</sup> بخواند فُسون<sup>(۴)</sup> احیا را

کجاست شیرِ شکاری و حمله‌هایِ خوشش؟  
که پُر کنند ز آهویِ مُشک صحرا را

ز مَشْرِقِست و ز خورشید نور عالم را  
ز اَدَمِست دَرّ<sup>(۵)</sup> و نسل و بچّه حَوا را

کجاست بَحْرِ<sup>(۶)</sup> حقایق؟ کجاست ابرِ کَرَم؟  
که چشمه‌هایِ روان داده است خارا<sup>(۷)</sup> را

کجاست؟ کان شه ما نیست، لیک آن باشد  
که چشم بند کند سحرهاش بینا را؟

چنان ببندد چشمت که ذره را بینی  
میان روز و نبینی تو شمسِ کُبری<sup>(۸)</sup> را

ز چشم بند و یست آنکه زورقی<sup>(۹)</sup> بینی  
میان بحر و نبینی تو موجِ دریا را

تو را طپیدن<sup>(۱۰)</sup> زورق ز بحر غمز<sup>(۱۱)</sup> کند  
چنانکه جنبشِ مردم به روز اعمی<sup>(۱۲)</sup> را

نخوانده‌ای خَتَمَ اللّٰه\*، خدای مَهر نهد  
همو گشاید مَهر و بَرَدِ غِطاها\*\* را

دو چشم بسته، تو در خواب نقش‌ها بینی  
دو چشم باز شود پرده آن تماشا را

عجب مدار اگر جان حجابِ جانان است  
ریاضتی<sup>(۳۷)</sup> کن و بگذار نفسِ غوغا را

عجیتر اینکه خلائق مثالِ پروانه  
همی پزند و نبینی تو شمعِ دل‌ها را

چه جرم کردی ای چشمِ ما که بَدَت کرد؟  
بزار<sup>(۳۸)</sup> و توبه کن و ترک کن خطاها را

سِزاست جسم<sup>(۳۹)</sup> به فرسودن اینچنین جان را  
سِزاست مَشیِ عَلَی الرُّأْسِ<sup>(۴۰)</sup> آن تقاضا را

خموش باش، که تا وحی‌های حق شنوی  
که صد هزار حیات است وحیِ گویا را

### \* قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۷

حَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ

خدا مهر نهاد بر دلها و گوشهای ایشان، و بر چشمهای ایشان پرده افتاده، و ایشان را عذابی سخت خواهد بود.

### \*\* قرآن کریم، سوره ق(۵۰)، آیه ۲۲

لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ

و تو (ای آدمی نادان) از این (روز سخت مرگ) در غفلت بودی تا آنکه ما پرده از کار تو برانداختیم و امروز چشم بصیرتت بیناتر گردید.

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۱

ای همه دریا چه خواهی کرد نم؟  
و ای همه هستی چه می‌جویی عدم؟

ای مه تابان چه خواهی کرد گرد؟  
ای که مه در پیش رویت روی زرد

تو خوش و خوبی و کان هر خوشی  
تو چرا خود منت باده کشی؟

تاج کرمناست بر فرق سرت  
طوق اعطیناک آویز برت\*\*\*

تاج کرامت الهی بر تارکت نهاده شده است و گردن بند عطایای ربّانی بر سینه ات آویزان

جوهرست انسان و چرخ او را عرض  
جمله فرع و پایه اند و او عرض

ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش  
چون چینی خویشت را ارزان فروش؟

خدمتت بر جمله هستی مَفْتَرَضٌ<sup>(۳۷)</sup>  
جوهری چون نَجْدَه<sup>(۳۸)</sup> خواهد از عَرَض؟

علم جویی از کتب ها ای فسوس  
ذوق جویی تو ز حلوا، ای فسوس

بحر علمی، در نمی پنهان شده  
در سه گز تن عالمی پنهان شده

می چه باشد یا سَماع و یا جَماع<sup>(۳۹)</sup>؟  
تا بجویی زو نشاط و اِنْتِفاع<sup>(۴۰)</sup>

آفتاب از زهرای شد وام خواه  
زُهره‌ای از خُمراهی شد جام خواه

جان بی کیفی شده محبوس کیف  
آفتابی حبس عُقده، اینت حیف

### \*\*\* قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۷۰

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا

به راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب] مراد روانه داشتیم و به ایشان از پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم چنانکه باید و شاید برتری بخشیدیم.

### \*\*\* قرآن کریم، سوره کوثر(۱۰۸)

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ (۱)

همانا ما کوثر ( خیر و برکت فراوان ) را به تو عطا کردیم (۱)

فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ (۲)

پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن (۲)

إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (۳)

که بدخواه تو خود اَبتر است (۳)

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۴

جمله تلوین‌ها (۳۱) ز ساعت (۳۲) خاسته ست  
رست از تلوین که از ساعت پرست

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی  
چون نماند، محرم بی‌چون شوی

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست  
زان کش آن سو جز تحیر (۳۳) راه نیست

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۶

صورت از معنی، چو شیر از بیشه دان  
یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان

این سخن و آواز، از اندیشه خاست  
تو ندانی بحرِ اندیشه کجاست

لیک چون موج سخن دیدی لطیف  
بحرِ آن دانی که باشد هم شریف

چون ز دانش، موجِ اندیشه بتاخت  
از سخن و آواز، او صورت بساخت

از سخن، صورت بزاد و باز مُرد  
موج، خود را باز اندر بحر بُرد

صورت از بی‌صورتی آمد برون  
باز شد که انا إِلَيْهِ راجِعُونَ

صورت های جهان همه از عالم بی صورتی پدید آمده است. یعنی همه موجودات از حضرت خداوندی و ذات بی چون و نامتعیّن او سر بر آورده اند و دوباره به سوی او باز روند.

### قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۵۶

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

کسانی که به حادثه ای سخت دچار آیند (صبر پیشه کنند) و بگویند: ما از خداییم و به او باز می‌گردیم.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۵

تو ز قرآن بازخوان تفسیر بیت  
گفت ایزد: ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ \*\*\*

گر بی‌رانیم تیر، آن نه ز ماست  
ما کمان و تیراندازش خداست

### \*\*\* قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...

... وهنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۳

رسید ساقی جان، ما خمارِ خوابِ آلود  
گرفت ساغرِ زرین، سرِ سبو بگشود

صَلایِ باده جان و صَلایِ رطلِ گران  
که می‌دهد به خماران به گاه زودآزود<sup>(۲۳)</sup>

زهی صباحِ مبارک، زهی صبحِ عزیز  
ز شاه جامِ شراب و ز ما رُکوع و سُجود

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۷

اجتهادی می‌کند با حَرَز<sup>(۲۴)</sup> و ظَن  
کار، در بوک<sup>(۲۵)</sup> است تا نیکو شدن

زان رَهَشِ دورست تا دیدارِ دوست  
کو نجوید سر، رئیسِش آرزوست

ساعتی او با خدا اندر عتاب<sup>(۲۶)</sup>  
که نصییم رنج آمد زین حساب

ساعتی با بختِ خود اندر چِدال  
که همه پَران و ما پَبْریده بال

هر که محبوس است اندر بو و رنگ  
گرچه در زُهدست، باشد خوش تنگ<sup>(۲۷)</sup>

تا برون ناید ازین ننگین مُناخ<sup>(۲۸)</sup>  
کی شود خُویش خوش و صدرش فَرَاخ

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۹

چون ندیدش مغز تدبیر رشید  
در سیاست پوستش از سر کشید

گفت چون دید منت از خود نبرد  
این چنین جان را بیاید زار مرد

چون نبودى فانى اندر پيش من  
فضل آمد مر تو را گردن زدن

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ \* \* \* \* \* جز وجه او  
چون نه‌ای در وجه او، هستی مجو

چون نبودى فانى اندر پيش من  
فضل آمد مر تو را گردن زدن

هر که اندر وجه ما باشد فنا  
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ نَبُودَ جِزَا

زانکه در الاست او از لا گذشت  
هر که در الاست او فانی نگشت

### \*\*\*\*\* قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸۳

چون ز سنگی چشمه ای جاری شود  
سنگ اندر چشمه مُتواری (۳) شود

کس نخواند بعد از آن او را حَجَر<sup>(۳۱)</sup>  
زآنکه جاری شد از آن سنگ آن گَهَر

کاسه ها دان این صُور<sup>(۳۲)</sup> او اندر او  
آنچه حق ریزد، بدان گیرد عُلُو<sup>(۳۳)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۰

صورت ما اندرین بحرِ عذاب<sup>(۳۴)</sup>  
می‌دود چون کاسه‌ها بر روی آب

تا نشد پُر بر سر دریا چو طشت  
چون که پر شد طشت، در وی غرق گشت

عقل، پنهان است و ظاهر، عالمی  
صورت ما موج و، یا از وی، نمی

هر چه صورت می و سیلت سازدش  
زان و سیلت بحر، دور اندازدش

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۹

همچو آهن ز آهنی، بی رنگ شو  
در ریاضت، آینه بی زنگ شو

خویش را صافی کن از اوصافِ خود  
تا ببینی ذاتِ پاکِ صافیِ خود

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۹۵

سر قدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختم  
عالمی برهم زدیم و چُست بیرون تاختم



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۲

گر پلنگی به یکی باد چو موشی گردی  
ور تو شیرری به یکی حمله ز روبه<sup>(۳۵)</sup> بتری<sup>(۳۶)</sup>

سر قدم کن چو قلم، بر اثر دل میرو  
که اثرهاست نهان در عدم و بی‌صوری

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۸

لطف های مضمَر<sup>(۳۷)</sup> اندر قهرِ او  
جان سپردن جان فزاید بهرِ او

هین رها کن بدگمانی و ضلال<sup>(۳۸)</sup>  
سر قدم کن چونکه فرمودت: تعال<sup>(۳۹)</sup>

آن تعالی او تعالی ها<sup>(۴۰)</sup> دهد  
مستی و جفت و نهالی ها<sup>(۴۱)</sup> دهد

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶۱

جُنِشَم زین پیش بود از بال و پر  
جُنِشَم اکنون ز دستِ دادگر

جُنِشَم فانیم بیرون شد ز پوست  
جُنِشَم باقی ست اکنون، چون از اوست

هر که کز جنید به پیش جُنِشَم  
گرچه سیمرغست، زارش می‌گشَم

هین مرا مرده مبین گر زنده‌ای  
در کفِ شاهم نگر، گر بنده‌ای

مرده زنده کرد عیسی از کرم  
من به کفِ خالقِ عیسی دَرَم

کی بمانم مرده در قبضه خدا؟  
بر کف عیسی مدار این هم روا

- (۱) دی: دیروز  
(۲) چُنُو: مخفف چون او  
(۳) قَبِيْئِه: ظرف شراب، شیشه و طراحی  
(۴) فُسُوْن خواندن: دعا و ورد خواندن  
(۵) نَر: شیر  
(۶) بَحْر: دریا  
(۷) خارا: سنگ خارا، سنگ سخت  
(۸) کُبْرِي: بزرگتر  
(۹) زُوْرُق: قایق، کشتی کوچک  
(۱۰) طَبِيْدِن: مضطرب گشتن، اضطراب داشتن  
(۱۱) غَمَز کردن: آشکار کردن، معلوم کردن  
(۱۲) اَعْمِي: نابینا، کور  
(۱۳) رِيَاضَت کشیدن: تحمل کردن رنج و سختی  
(۱۴) بِزَار: زاری کن  
(۱۵) جِسْم: چشم  
(۱۶) مَشِي عَلَي الرَّاس: به سر رفتن، شتابان رفتن  
(۱۷) مُفْتَرَض: فرض کرده شده، واجب و لازم  
(۱۸) نَجْدَه: یاری  
(۱۹) جِمَاع: آمیزش جنسی  
(۲۰) اِنْتِفَاع: نفع گرفتن، سود بردن  
(۲۱) تَلُوْن: گوناگون کردن، هم هویت شدگی و هیجان مربوط به آن  
(۲۲) سَاعَت: زمان، این لحظه  
(۲۳) تَحْيِر: حیران شدن، سرگشتگی  
(۲۴) زُوْدازُوْد: زود به زود، با فاصله کم در زمان  
(۲۵) خَزَن: حفظ کردن، حدس، تخمین  
(۲۶) بُوْك: بود که  
(۲۷) عِتَاب: با خشم و تندی کسی را مورد خطاب قرار دادن  
(۲۸) خُوْش تَنگ: مخفف خوی اش تنگ است  
(۲۹) مُنَاخ: استراحتگاه شتر، در اینجا حصار ذهن  
(۳۰) مَتَوَارِي: پنهان شونده  
(۳۱) حَجْر: سنگ  
(۳۲) صُوْر: جمع صورت، نقش ها  
(۳۳) غُلُو: بلند شدن، بالا رفتن، بلندی، بزرگی قدر و مرتبه  
(۳۴) عِذَاب: جمع عَذب به معنی شیرین و گوارا. بَحْر عِذَاب کنایه از ذات حق تعالی است.  
(۳۵) رُوْبَه: روباه  
(۳۶) بَتْر: بدتر  
(۳۷) مَضْمَر: پوشیده، نهفته  
(۳۸) صَالِل: گمراهی  
(۳۹) تَعَال: بیا  
(۴۰) تَعَالِي: برتر شدن، بلندپایه شدن  
(۴۱) نِهَالِي: فرش، تشک، بستر، بالش